

زایش اشاره و گفتار (۱)

آندره لوروا-گوران برگردان اصغر کریمی

زایش اشاره و گفتار

و سیرتحوّل آن، فن و شیوه زبان؛ ۱۰۵ طرح از نویسنده

مندرجات

معرفی نویسنده

فصل اول : تصویر ذهنی(نگاره) انسان از انسان

در عصر اولیه علم ؛ در قرنهای هفدهم و هجدهم؛ در قرن نوزدهم؛ سرگذشت «انسانهای اولیه»؛ در قرن بیستم؛ پس از ۱۹۲۰؛ دانسته های امروز؛ ضوابط انسانیت؛

فصل دوم: مغز و دست

سازمان اندامی پویای جانوران؛ سازمان بدنِ قرینه ای - دو جانبی؛ مهره داران؛ تکامل میدان قدامی؛ از ماهی به سوی انسان؛ ماهیان؛ تنفس هوا و حرکت بر روی زمین؛ دو زیستی ها؛ خزندگان؛ ترومورفیسیم؛ خزندگان ترومورف؛ پستانداران چهارپا؛ راه رفتن و گرفتن؛ میمون نمایان؛ ملاحظات کلی درباره تکامل تا نخستی ها (پستانداران عالی)؛

فصل سوم : آرک آنتروپ ها و پاله آنتروپ ها

انسان نمایی؛ نیای انسان نماها؛ «استرال آنتروپ ها»؛ ساختمان جمجمه؛ آرک آنتروپ ها؛ پاله آنتروپ ها؛ جمجمه پاله آنتروپی؛ گسترش کورتکس مغز؛ کورتکس میانی؛ مغز آدمیان؛ ویژگی حرکتی اولیه؛ ویژگی حرکتی انسان؛ زبان و گفتار انسان نمایان؛ زنآنتروپ (انسان زنگبار)؛ قلوه سنگهای ترکیده؛ کلیشه استرال آنتروپی؛ آرک آنتروپ ها؛ کلیشه آرک آنتروپی؛ پاله آنتروپ ها؛ شواهدی مبنی بر تفکر انسان نئاندرتال؛ کلیشه فنی لووالوازین – موستیرینی؛ مسکن و پوشاک؛ شواهدی از هوش غیرفنی، «پرستش استخوان»؛ خاکسپاریها و گورها؛ سایر شواهد؛ زبان و گفتار «پیش-انسانها»

فصل چهارم : نئانتروپ ها

گذشته و آینده / انسان / اندیشه ورز؛ جمجمه انسان اندیشه ورز؛ نماها و نیمرخ های ترسیمی؛ تکامل گونه های نئانتروپیی؛ ترازنامه جسمانی؛ انسان آینده؛ تکامل مغز نئانتروپ ها؛ گوناگونی و ضرباهنگ تکامل فنون؛ مراحل تکامل فنی؛ صنایع سنگی؛ گوناگونی تولیدات؛ گوناگونی اقوام؛

فصل پنجم: سازمان اجتماعی

زیست شناسی جوامع؛ فن، اقتصاد و اجتماع؛ گروه ابتدائی؛ قلمرو/ سرزمین؛ چندکارگی فن؛ گذر به اقتصاد کشاورزی؛ دامداری ابتدایی؛ کشاورزی ابتدایی؛ کشاورزی و دامداری؛ یکجانشینان و کوچ نشینان؛ طبقات اجتماعی؛ آزاد شدن فن آوران؛ تمدن؛ عروج پرومته وار؛ شهر؛ انفجار شهرک « نقطه کنونی

فصل ششم: نمادهای گویش / ندا

زایش ترسیم؛ اولین پیشرفت ترسیم گرائی؛ گسترش نمادها؛ خط و تبدیل نمادها به خط ؛ خط چینی؛ ترسیم گرایبی خطی؛ فشردگی اندیشه؛ وراء خط : وسائل سمعی و بصری؛

یادداشت های نگارنده

آندره لورو-گوران (۱۹۸۶-۱۹۱۱)، مردم شناس فرانسوی و متخصص در علم ماقبل تاریخ، استاد اکثر مردم شناسان و متخصصان ماقبل تاریخ فرانسه و اروپا، در ۲۵ اوت ۱۹۱۱ در پاریس به دنیا آمد. به سرعت جذب گوناگونی فرهنگ ها شد و درسهای پل پلیو^۱ و آندره مازون^۲ را در «مدرسه ملی زبانهای زنده شرقی»^۳ دنبال کرد و در بیست سال مدرک دیپلم روسی و در بیست و سه سال مدرک دیپلم چینی دریافت کرد. سال بعد «هنر مربوط به حیوانات در مفرغ چین»^۴، و سپس در ۱۹۳۶ «ماموت در جانورشناسی اسکیموها»^۵ و «قایق و زوبین صید نهنگ اسکیموها»^۶ و بالاخره در ۱۹۳۷ «جانورشناسی اسطوره ای اسکیموها»^۷ را منتشر کرد. در ۱۹۳۷ مأمور تحقیقات مردم شناسی و باستانشناسی در ژاپن شد که همین مأموریت او را تا آنوها^۸ و هوکایدو^۹ کشاند. در بازگشت به فرانسه در ۱۹۴۰ وارد «مرکز ملی تحقیقات علمی»^{۱۰} شد و در ۱۹۴۵ در سوربن از رساله دکترای دولتی خود در ادبیات با عنوان «باستانشناسی اقیانوس آرام شمالی»^{۱۱} دفاع کرد که محصول تحقیقات او در فرانسه و در ژاپن بود که به بررسی شواهد مادی مردمان سواحل اقیانوس آرام، از ژاپن تا کلمبیای آمریکا، و جمعبندی درباره مردمان سیبری شمالی و اسکیموها اختصاص داشت. حوزه زیبایی شناختی در رساله تکمیلی او با عنوان «سنادی برای هنر تطبیقی / اوراسیا ی شمالی»^{۱۲} آمده بود که دنباله چهار بررسی درباره تحول و تکامل ریخت شناختی و معناشناختی مضامین مردمی، از عصر مفرغ تا قرن نوزدهم و مبتنی بر بیست و پنج هزار سند و مدرک بود. در ۱۹۴۳ کتاب «انسان و ماده»^{۱۳} را منتشر کرد که طبقه بندی عمومی فنون ساخت بود. و در ۱۹۴۵، کتاب «محیط و فن»^{۱۴} را منتشر کرد که در آن فنون اکتساب و مصرف مورد مطالعه قرار گرفته بود. که این دو کتاب جلدهای اول و دوم مجموعه «تکامل و فنون»^{۱۵} هستند که هم از نظر نوآوری و کار آمدی تحلیل فنون سنتی و هم از نظر فراوانی مستندات مردم نگارانه ای که مجموعه

^۱ - Paul Pelliot

^۲ - André Mazon

^۳ - Ecole national des langues orientales vivantes

^۴ - *L'Art animalier dans le bronzw chinois*

^۵ - *Le Mamouth dans la zoologie des Squimaux*

^۶ - *Le Kayak et Ir Harpon des Squimaux*

^۷ - *La Zoologie mythique des Esquimaux*

^۸ - Aïnous

^۹ - Hokkaïdo

^{۱۰} - Centre National de la Recherche Scientifique (C.N.R.S.)

^{۱۱} - *Archéologie du Pacifique nord*

^{۱۲} - *Documents pour l'art comparé d'Eurasie sepentrionale*

^{۱۳} - *L'homme et la matière*

^{۱۴} - *Milieu et technique*

^{۱۵} - *Évolution et Techniques*

جوامع ماقبل صنعتی را تحت پوشش قرار می دهد همراه با دوجلد مکمل آن با عنوان کلی «د/ و ندا»^{۱۶} که اولی «فن و زبان»^{۱۷} (۱۹۶۴) و دومی «حافظه و ضرباهنگها»^{۱۸} (۱۹۶۵) را در جریان تحول و تکامل انسان مورد بررسی قرار داده، تبدیل به مجموعه ای بنیادی و کلاسیک شده است.

بخش اول

فن و گویش

فصل اول

انگاره انسان

در تمام سطوح تمدن، از کهنترین زمان تاکنون، یکی از بنیادی ترین دغدغه های انسان جستجوی خاستگاههای خود بوده است. غالباً این جاذبه بازیابی بازتاب خود در آبهای عمیق گذشته با تلاش اندکی ارضا می شد. امروزه هم ، اگر تمام انسانهای فرهنگ جدید، چون نمی دانند

^{۱۶} - *Le gest et la parole*

^{۱۷} - *Technique et langage*

^{۱۸} - *La mémoire et les rytmes*

به کجا می روند، همان تمایل نیاکان خود را برای دانستن به از کجا آمده اند دارند، اشارات مجملی به گذشته میمونهای بزرگ برای اطمینان از واسطه بین آنها کفایت می کند.

این نیاز به غوص به سوی ریشه ها چنان قوی است که قادر به پاسخ گوئی به تنها محرکه کنجکاوی نیست. تحقیق درباره ماقبل تاریخ برای تعدادی از متخصصان ماقبل تاریخ به مثابه یک کار شخصی احساس می شود، این علم شاید علمی است که غیر حرفه ایهای متعددی دارد، علمی است که هر فردی بر این باور است که میتواند بدون بصیرت و کاردانی خاصی به آن دست یازد. ذخایر باستانشناختی تقریباً در هر کسی احساس نوعی بازگشت را می دهد و در اولین فرصت کمتر کسی است که در مقابل جاذبه کاوش در خاک مقاومت نشان دهد مثل کودکی که بازیچه خود را از هم میشکافد. جستجوی راز و رمز خاستگاهها و احساسات پیچیده درباره آنها بدون تردید با اولین بازتابهای جرقه های اندیشه توأم بوده است زیرا انسان نئاندرتال^{۱۹}، در نقطه پایانی تاریخ طولانی خود، سنگواره ها و سنگهای عجیب را گردآوری می کرده است. با این همه اگر منتسب کردن دغدغه های یک متخصص کنونی علم ماقبل تاریخ به انسان نئاندرتال دشوار است، برعکس در زیر پوسته علمی پژوهشگر امروزی هیچ راهی برای بازیابی همان عواطف احساسات دو گانه بکر و همواره مبهم جستجو در خاک و جستجو در گذشته وجود ندارد.

ادعای نادیده گرفتن نیاز انسان به بازگشت به سرچشمه های خود، که یک نیاز اساسی و نیرومند است، ادعای بیهوده ای خواهد بود. ولی اگر فقط به چگونگی به وجود آمدن انسان اکتفا نشود بلکه ضمن جستجوی از کجا آمدن انسان، کجا بودن او و به کجا رفتن احتمالی او نیز مد نظر قرار گیرد، شاید تجزیه و تحلیل سرچشمه های انسان روشن بینانه تر و مسلماً پربارتر خواهد بود. دیگر از کتابهایی نام نمی بریم که از چند سال قبل به این سو موجب پیشرفت فوق العاده دیرین شناسی^{۲۰} شده اند و دیگر پاپره-دار سلاکانت^{۲۱} راز و رمزی برای هیچ اهل مطالعه ای ندارد. کتابهای معدود دیگری در جهت مخالف حرکت می کنند و سعی دارند انسان کنونی را در دوران طولانی ماقبل تاریخ خود ادغام کنند. کششو جاذبه حاصله از نوشته های مربوط به عروج آرام انسان و عروج اندیشه نشان میدهد ماقبل تاریخ تا چه حد به نیاز ژرف انسان مبنی بر تأیید ادغام فضا-زمانی انسان پاسخ می دهد (نک. فصلهای یازدهم و سیزدهم). فکر میکنم دلالت، معنی و مفهوم ماقبل تاریخ، بر اساس مابعدالطبیعه مذهبی یا بر اساس جدل ماده گرایانه، فقط قرار دادن انسان آینده در موقعیت کنونی او و در گذشته بسیار دور اوست. در غیر این صورت، ماقبل تاریخ صریحاً یا الزاماً فقط جایگزین اسطوره ای علمی از اسوره های مذهبی بیشماري خواته شد که در چند کلمه مسئله خاستگاههای انسانی را حل و فصل میکنند یا دست کم نوعی شعر حماسی در آن دیده میشود که ماجراهای شگفت چند قهرمان را نقل می کنند که با انسان بیگانه هستند.

به همین دلیل، پیش از پرداختن به شرح مناسبات زمین شناختی بین فن و زبان، شاید بررسی نگرش انسانها به انسان در زمانهای مختلف بیفایده نباشد.

دوره پیش علمی

بیان تصور ذهنی انسان کرومانیون از واقعیت خود دشوار است ولی صدها اسطوره وجود دارد که از مردمان بسیار متفاوت و مختلف، از اسکیموها تا دوگونها^{۲۲}، وام گرفته شده است؛ اسطوره شناسی های فراوانی از تمدنهای مدیترانه، آسیا و از آمریکا، تألیفات دین شناسان و فلاسفه دوران باستان و قرون وسطی و کارهای قبل از قرن هفدهم سیاحان اروپایی و عرب یا چینی در اختیار است. از آنها تصویری ذهنی چنان منجسم ژرفی از انسان متضاد می شود که به نظر میرسد تجزیه و تحلیل کلی آن ممکن باشد. به هر حال این تصور ذهنی برای آگاهی یافتن از تغییراتی که در ادراک واقعیت انسان به چشم ما رسیده، سودمند است.

^{۱۹} -néandertal

^{۲۰} Paleontologie-

^{۲۱} -Coelacanth

^{۲۲} -Dogons

امروزه تجسم یک علم انسانی که صرفاً برگرفته از لایه اندکی حفاری شده زمین و برگرفته از مقطعی از زمان فاقد غلظت و ضخامت و بدون یاری گرفتن از زمین شناسی، دیرین شناسی و بدون در نظر گرفتن جریان تحول، دشوار است. در چنین علمی جریان تحول و تکامل به شکل دگرگونی آنی، ظهور آنی و آفرینش آنی خواهد بود. درک ما از این جریان برداشتی از گسترده بودن موجودات در مقیاس زمان و در یک شگفتی طبیعی و منحصرأ در فضا است. در اندیشه قرون وسطی، پشته کانتروپ موجود غافلگیر کننده ای نبوده است. اندیشه قرون وسطایی انسان-میمون را همانطور پذیرفته بود که انسانی را با سر سگ، انسان یک پا یا انسان شاخدار را پذیرفته بود. نقشه های جغرافیایی اوائل سده شانزدهم میلادی/دهم هجری، بخصوص نقشه های قاره آمریکا، ساکنان آن را با سر میمون و راه رفتن انسان نشان می دهند؛ برخی از آنها حتی سر ندارند و چشم و بینی و دهان روی سینه ترسیم شده است. نمونه آن نقشه جغرافیایی سال ۱۵۱۳ پیری رئیس، دریا سالار ترک است که تقلید از طرح ترسیمی احتمالی کریستف کلمب است.

در این دوران پیش از علم، منظومه های حماسی قهرمانان و خدایان، توجیه کننده هرگونه تغییر و تحول بودند و امکان تبیین عینی و تجربی دگرگونی های طبیعت وجود نداشت. البته فلاسفه این دوران در میدان تنگ تجارب خویش کم و بیش حدود و ثغور افسانه را (با واقعیت) می دیدند و اندیشه ای که درباره شناخت انسان داشتند آنان را به واقعیت موضع مرکزی انسان در جمع جانداران رهنمون میساخت ولی بینش آنها اصولاً بر قوم مداری استوار بود. در واقع، قوم مداری به بهترین نحو بیانگر دیدگاه ماقبل علمی انسان است. مصداق آن «انسان» نامیدن اعضای قوم خویش در جوامع مختلف قرون وسطایی است. اصولاً مانندنمایی و یکسان جلوه دادن قوم خویش با «من» آرمانی بیان کننده دو کیفیت و خصلت «خوب بودن و زیبا بودن» است. در نتیجه، تصور ذهنی مردمان دوره های ماقبل علمی از اقوام دیگر و ناشناخته مخلوقاتی با سیرت و صورت دیو و ناهنجار بود و ظاهر و آداب و رسوم آنان را در نهایت زشتی و بدی نشان میدادند. از میمون نیز تقریباً چنین استنباطی داشتند. به نظر آنها میمون موجودی دیوگونه و در تقابل با انسان متمدن بود. میتوان دلیل نقش پردازیهای جغرافیایی تا سده شانزدهم را، که در آنها دیوها و شیاطین و اقوام ناشناخته و دور افتاده و میمونها به شکلی درهم در یک سطح نشان داده شده اند، همین امر دانست. این بینش قوم مداری انعکاسی مستقیم در انسان شناسی سده هیجدهم داشت ولی در دو جهت مختلف سیر کرد: در یک جهت تلاشهایی به عمل آمد تا نژاد پرستی را به اصطلاح به صورت «علمی» توجیه کند و در جهت دیگر سنگواره شناسی انسانی پایه گذاری شد.

متفکر دوران ماقبل علمی به جای یکی دانستن جوهر انسانی برای همه انسانها و دانستن انسان به عنوان نقطه نهایی خط تکامل، فقط آن دسته از انسانها را «واقعی» میدانست که محدوده قومی خویش را تشکیل میدادند و انسانهای خارج از این محدوده را چون هاله هایی تصور می کرد که با دور شدن از هسته این محدوده رنگ می بازند و هم نوع موجودات ناهنجار و غیر عادی هستند.

در دوران ماقبل علمی، پاسخی که به مسئله چگونگی خلق انسان داده میشد از طریق افسانه های مربوط به آفرینش بود. مردمان آن دوره ها قادر به درک ژرفای زمانهای گذشته نبودند. عواملی چون قوم مداری و راز و رمزهای این جهانی، که حدود طبیعی و ماوراء طبیعی آن با مرزهای جغرافیایی آمیخته شده بود، در ذهن فرد

اسکیموئی یا استرالیائی دو تصویر متغیر از انسان نسبت به مکان (نه زمان) زنده میکرد. به هر حال، این دو تصویر ذهنی نه تنها هیچ گونه تجانس زیست شناختی نداشتند بلکه مسئله زمان نیز به هیچ وجه در آنها جایی نداشت. قصه عامیانه چینی به نام «سی یوکی» (گشت و گذاری به سوی غرب) که «ووچنگ ننگ» در قرن شانزدهم آن را پرداخت، بیان کننده دیدگاه قوم مداری انسان [کاهن بودائی] و دوگانگی انسان با همزاد دیوگونه (میمون) او است. روزی یک کاهن بودائی به نام «سان تسانگ» که سیاح نیز بوده است مریدان خود را که یک میمون، گرازی با پیکر انسانی و یک ماهی انسان نما، که این سه حیوان میمون و گراز و ماهی در فرهنگ چینی نشانه ها و نمادهای بیشمار و مبهمی را تداعی میکنند، با خود همراه میکند تا به اتفاق عازم قله کوهی شوند که اقامتگاه بودا بوده است. این قصه سرشار از شرح و توصیف وقایع کلیشه ای است. قهرمانان آن که از سرزمینهای مسکونی ای می گذرند که ساکنان آن با تفاوتهای اندکی شبیه به چینی ها هستند ولی ساکنان جنگلها و کوههای اطراف جاده جن و دیو با پیکرهای حیوانی و چهره انسانی هستند که موجب ترس و وحشت کاهن و همراهانش می شوند. در این قصه قوم مداری تمدن چین که در کاهن و انسانهای بین راه منعکس است و ناهنجاری ساکنان سرزمینهای وحشی جنگلها و کوههای اطراف جاده که از هسته های تمدن چینی به دورند، نشان داده شده است که مبین دو اجتماع متضاد است.

کشف مکان و سپس کشف زمان موجب دگرگونی تصویر ذهنی انسان از انسان شد. در سده شانزدهم تصویر دیوها به تدریج از ذهن انسان پاک شد. دنیای در حال کشف، با ساکنانی که فقط رنگ پوست و آداب و رسومشان متفاوت بود بیش از پیش گسترده می شد. این ساکنان همه بشر بودند، الگوی خلق آنها، وحشی یا متمدن، یکی بود. استنباطهای جدید موجب پیدایش تصور ذهنی عقلانی از انسان شد. شناخت بهتری از زمان و پیشرفت ملموسی محسوسی درباره دوران گذشته حاصل شد. آشنائی با اسلحه های سنگی وحشیان آمریکا، انگیزهای شد تا این ابزارها با ابزارهای ماقبل تاریخی پیدا شده در قاره اروپا مقایسه گردد و وجوه تشابه آنها دیده شود. کنجکاوان این قرن که از بستر تکامل مادی انسان فقط تصورات مبهمی داشتند به تدریج افکار عقلانی بروز دادند و بعضی از آنان غرفه هایی را به اشیاء عجیب سرزمینهای بیگانه اختصاص دادند که سرآغاز موزه های تاریخ طبیعی و مردمنگاری شد. اسلحه و پوشاک و اشیاء بهادر غالباً اشیائی بودند که سیاحان این دوره با خود می آوردند و به آنها همچون غنایمی می نگریستند که امپراطوران باستان از ملتهای مغلوب به چنگ می آوردند.

تعداد بسیار کمی از آثاری که درباره ماقبل تاریخ نوشته شده اند به پیشگامان این علم مربوط میشوند. لوکوس و مرکاتی از جمله پژوهسگران پیشگام و برجسته این علم هستند. لوکوس درباره دوره های سنگ پنج بیت شعر سروده است. مرکاتی در اواخر سده شانزدهم در «گنجینه فلزات» برای اولین بار عنوان کرده است که سنگهای تراشیده از ساخته های انسان و متعلق به دوره های بسیار کهن است. این پیشگامان از اهمیت سنگواره شناسی در علم ماقبل تاریخ اطلاعی نداشتند و نگرش آنها در باطن چندان تفاوتی با نگرش انسانهای اولیه نداشت. طی دوره رنسانس میدان دید گسترده تر شد و قوم مداری به تنظیم سلسله مراتب ارزشهای انسانی گرائید که بعدها منتهی به نژاد پرستی شد. با این همه، «دنیای جدید» هنوز هم بازتاب همان تقسیم بندی تمدن باستان از جوامع انسانی و تقابل بربر و متمدن بود. در این میان در ذهن اندیشمندان قرن شانزدهم فقط ماهیت بربرها

تغییر یافته بود و به نظر می رسید ساکنان دیوگونه دورترین نقاط قطب شمال بیش از بیش اسرار آمیز هستند. در دوران ماقبل علمی هنوز از تصویر بنیادی انسان نکات بیشماری به صورت لاینحل باقی مانده بود.

آغاز دوره علمی، قرنهای هفدهم و هجدهم

در این دو قرن به جایی می رسیدیم که علوم طبیعی تبدیل به علوم دقیقه میشوند. کالبدشناسی تطبیقی شروع به پیشرفت می کند و مسائلی که باید تا به امروز علم مربوط به انسان را تغذیه کنند، شکل گرفتند. جنبش طبیعت گرایی قرن هفدهم و بخصوص قرن هیجدهم قابل مقایسه با جنبش ستارشناسی قرن شانزدهم است. سطح وسیعی از سازمان کیهانی، با منشا قراردادن فوری بنیادهای فلسفه دینی به دلایل جامعه شناختی، در معماری شگفت انگیز عالم بر ملا گردید. در اواخر قرن هجدهم، این جنبش تبدیل به طوفان «دائرة المعارف» شد که هسته آن در بطن توجهات علوم طبیعی منعقد شده بود. دغدغه های مربوط به طبیعت انسان بیش از آن است که رویدادی در جنبش عقل گرایی باشد که باید بر تمدن سنتی چیره شود، ولی یاد آوری این تکتکه جالب است که در جنبش عمومی، عقاید مستمراً فراتر از اعمال و اثرات بودند و پیامدها و استنتاجهای منشا جانوری انسان بیش از یک قرن قبل از ظاهر شدن اولین سنگواره انسان حاصل شده بودند.

در واقع، قرن هیجدهم بر اساس طرحهای اولیه اسناد و نشانه ها، نظام اندیشه ای را برقرار کرد که هنوز هم کاملاً درگیر آن هستیم. نوشت که در آن وی با وسعت باشکوهی، در توده بوفون^{۲۳} از ۱۷۹۴ تا ۱۷۸۸ که سال مرگ اوست، سی و شش جلد کتاب «تاریخ طبیعی»^{۲۴} شوند، در هم می آمیزد که عبارتند از: موقعیت ای از اسنادی که هنوز چندان معتبر نبودند، دو مسئله را، که بعداً در قرن نوزدهم شعله ور می جانوری انسان و ویژگی سرسام آور دوره های زمین شناختی. بوفون در دستاوردهای شخصی خود پیگیر جنبش علمی عمیقی بود، عصر او از کارهایی مثل اثر میه^{۲۵} که در ۱۷۵۵ منشر شد، سرشار بوده است. میه در این اثر، با تکیه بر نظریه ای ستاره شناختی، زمین شناختی و تکامل گرایی، بدون اسناد موشکافانه زیاد، برای زمین عمری برابر چندصد هزار سال تعیین کرده است. جدال تکامل از قبل در جبهه های متعدد جریان داشت. ولی برخورد اصلی فقط در اواسط قرن نوزدهم روی داد، و این امر زمانی اتفاق افتاد که زمین شناسی، کالبدشناسی تطبیقی و مردم نگاری در طبقه بندی خود از موجودات زنده، به موقعیت جانوری انسان به هم رسیدند و در جامعه شناسی متمرکز شدند. در ۱۷۳۵ لینه^{۲۶} اهل سوئد عینیت قطعی داد و آن را تبدیل به یکی از انواع به نام انسان اندیشه ورز کرد. این انسان اندیشه ورز، آخرین رتبه از راسته ای بود که تاج آن میمونهای بزرگ هستند. در این عصر دیرین شناسی هنوز مقوله ای ضمنی بود و هنوز پنجاه سال لازم بود تا نظم منطقی انواع زنده نظیر خود را در راسته سلسه مراتب تاریخی سنگواره ها پیدا کند. اما از همین زمان میمون و انسان به هم وابسته شدند. فکر زنجیره ای بودن انواع شکل می گرفت و با این که نتیجه منطقی این زنجیره ای بودن، یعنی پیدایش پیشرونده انسان از میمونهای بزرگ، هنوز به صورت روشن باز نشده بود، تصویر ذهنی انسان در پایان قرن هجدهم خیلی نزدیک به تصویری بود که قرن ما باید آن را بپذیرد.

فکر تسلسل جانوری به سرعت بر کرسی نشاند شد: در ۱۷۶۴ دوبانتون^{۲۷} رساله ای تحت عنوان «موقعیت سوراخ استخوان پس سری منتشر کرد که را هگشای دغدغه های مربوط به وضعیت ایستاده بود. در ۱۷۷۵ بلومن باخ، جانورشناس آلمانی، انسان در انسان و حیوانات»^{۲۸}

^{۲۳} - Buffon

^{۲۴} - Histoire naturelle

^{۲۵} - N. de Maillet

^{۲۶} - Linne

^{۲۷} - Daubenton

^{۲۸} - "la situation du trou occipital dans l'homme et les animaux"

شناسی نژادها را در اثرش به نام «در باب خاستگاههای نوع انسان»^{۲۹} عنایت بخشید. و بالاخره در ۱۷۹۹ وایت^{۳۰} انگلیسی کاری «در باب پیشرفت تدریجی و منظم انسان و جانوران»^{۳۱} منتشر کرد. قرن به این ترتیب تمام شد و همه چیز برای خروش و طغیان قرن نوزدهم آماده بود. انسان به جانوری خود با پستانداران عالی ظاهر شد. هنوز بازسازی ژرفای واقعی زمان انسان باقی مانده بود. روشنی در تنوع نژادهای خود^{۳۲} و در قرابت شد، به همان نیز فرود سرگیجه زمین شناسی از قبل زمینه را فراهم کرده بود ولی به همان میزان که تصویر ذهنی پیش- علمی انسان محو می- آور به ژرفای زمان به سختی آغاز می شد و دیرین شناسی هنوز زائیده نشده بود.

قرن نوزدهم

جان فر^{۳۳}، طبیعی دان انگلیسی، مشاهدات ۱۷۹۷ خود را در ۱۸۰۰ منتشر کرد و سنگ چخماقهای برش داده شده در کنار استخوانهای حیوانات را به حضور انسان در زمانهای بسیار پیش از زمانی نسبت داد که در زمان حاضر تصور می شد. ضمناً باید منتظر ۱۸۷۲ بود تا جان اوانس^{۳۴} این مشاهدات رنگ باخته و نادیده گرفته شده را زنده کند. گفتن این سخن درست نیست که قرن نوزدهم فقط چیزی را درو کرد که قرن هجدهم برای او بذر افشانی کرده بود. کارهای کوویه^{۳۵} و اتین ژوفر^{۳۶} سنت ایلر^{۳۷}، لامارک^{۳۸}، حماسه بوشه دو پرت^{۳۹}، شکوفایی فراوان انسان شناسان و ماقبل تاریخ شناسان در تمام اروپا به علمی دوام دادند که مبنای آن کشفیاتی بود که در آخر قرن منجر به جمع بندیهایی می شد تا محور تکامل گرایی چارلز داروین شود. در ۱۸۵۹ در حاشیه جریانی که در آن علم ماقبل تاریخ به زحمت زاده می شد، داروین «خاستگاه انواع»^{۳۹} را منتشر کرد. در واقع داروین جنبش تکامل گرایی را که بوفون آغاز کرده بود، به پایان برد. داروین که طبیعی دان بود و نه ماقبل تاریخ شناس از دیرین شناسی و از جانورشناسی باب روز شروع یا انسان شناس، مثل طبیعی دانهای قرن هجدهم، از حفاریهای زمین شناسی لایه نگارانه، کرد، زیرا، سرانجام، انسان که نتیجه یا سرمنشا تکامل است فقط در کلیت زمین قابل درک است. داروین برای همیشه عطش اصحاب دایره المعارف را فرو نشاند و با وجود این که از زمان کتاب او تکامل گرایی عمیقاً طرح ریزی شد ولی مضمون و مفاد اصلی آن دیگر پیشرفتی نکرد. شعور متوسط با پیوند دادن افراطی و در عین حال برملا کننده نام داروین و اصطلاح «انسان از نسل میمون است» کاملاً آن را درک کرد. تصویر انسان، در آخر قرن نوزدهم، زمانی که اولین مجسمه های انسان نئاندرتال و پسته کانترپ از خاک به بیرون می جهید، تصویر ذهنی انسان از نیای تیره میمونها است که به کندی در طی سالها اصلاح شده است. این تصویر ذهنی به طریقی آرمانی و مطلوب تصویر ذهنی قرن هجدهم را کامل می کرد، یعنی همان تصویری را که هنوز فقط این جرأت داشت که ما را آموزاده های نزدیک میمونهای بزرگ ببینند.

در پیرامون این عقیده مرکزی تعلق جانوری انسان، تار و پود بافت متراکمی از بحث و جدلها در هم آمیخت. دیرین شناسی، انسان شناسی، ماقبل تاریخ و تکامل گرایی تحت تمام اشکال آنها توجیهی بود برای جبهه ها که هرکدام منابع دیگری داشتند، منتها چون مسئله خاستگاه در مذهب و در علوم طبیعی مشترک است، با اثبات کردن این یا آن می توان فکر کرد که طرف مخالف را از پا در انداخته است. به همین دلیل قضیه پر دردسر میمون برای مدتی طولانی در بطن بحث و جدلها بود. امروزه به هیچ وجه تردیدی نیست که انگیزه ها و علل این

^{۲۹} - "De generis humani varietate nativa"

^{۳۰} - White

^{۳۱} - "sur la gardation reguliere de l'homme et des animaux"

^{۳۲}

^{۳۳} - John Frere

^{۳۴} - John Evans

^{۳۵} - Cuvier

^{۳۶} - Etienne Geoffroy Saint-Hilaire

^{۳۷} - Lamarck

^{۳۸} - Boucher de Perthes

^{۳۹} - "Origine des especes"

بحث و جدلها در خارج از تحقیقات علمی بود. با بازگشت به گذشته، به نظر می‌رسد این بحث و جدلها تهی و بی‌معنی بوده‌اند و مطمئناً تحقیق درباره چگونگی شکل‌گیری تصویر ذهنی امروزی از انسان ماقبل تاریخ مفیدتر است.

تاریخچه «ماقبل-انسانها»

هنگامی که ذهن در مقابل پدیده‌هایی قرار می‌گیرد که برای آنها مرجع و منبع قبلی در اختیار ندارد، تا حدی خلع سلاح می‌شود. می‌توان گفت که سنگواره‌های انسانی با نگاه دوره‌های نگریسته شده که مخصوص دیرین‌شناسان همان دوره بوده‌است. این امر بخصوص در مورد کهن‌ترینها در خور توجه است و سعی به بازسازی مهمترین مراحل تفسیر در دیرین‌شناسی انسانی بیفایده نخواهد بود.

قبل از ۱۸۵۰ ماقبل تاریخ شناسان برخی عناصر نظری را در اختیار داشتند که در همان زمان مهم بوده‌است. آنها می‌دانستند که زمین بسیار کهن است، حتی می‌دانستند دوره موجودیت انسان بسیار طولانی بوده و تحولات و انقلابات زمین شناختی مهمی بر آن اثر گذاشته‌است. دلیل زندگی انسان فرانسوی با گوزن قطبی و فیل قبلاً انجام شده بود زیرا حدود ۱۸۱۰، حفاری در آبرفتها و غارها شروع شده بود. در فرانسه، بلژیک و انگلستان بعضیها از قبل با اطمینان ویژگی زمین شناختی گذشته انسانی را مطرح می‌کنند. حتی می‌توان دورتر رفت و گفت تکامل گرایی لامارکی و اطمینان به نزدیکی انسان و میمونها دستاوردهای کهنه‌ای بودند. به علاوه، در ۱۸۴۸ یکی از زیباترین مجسمه‌های نئاندرتالی از شکاف غاری در جبل الطارق بیرون آورده شد. از ۱۸۳۳ به بعد، شمرلینگ^{۴۰}، در غار آنژیس^{۴۱}، در بلژیک خرده استخوانهای مجسمه یک کودک نئاندرتالی را کشف کرد، ولی این سنگواره فقط پس از کشف تعدادی کافی از استخوانهای نئاندرتالی، بخصوص کشف مجسمه کودک لا کینا^{۴۲} «قابل قرائت» شد. همین امر تا اندازه‌ای در مورد مجسمه جبل الطارق نیز صدق می‌کرد. زیرا اگر این سنگواره فقط منحصر به کاسه سر بود، مطمئناً موفقیت بیشتری کسب می‌کرد. در این عصر که اسطوره انسان-میمونی^{۴۳} ساخته و پرداخته شده بود، رخساره او غیر قابل درک و مبهم بود. کاترفاژ^{۴۴} و امی^{۴۵} بدون این که اهمیتی خاص به آن بدهند توصیف دقیقی از آن دادند. دغدغه‌ای که این دو تن برای ساختن و پرداختن «نژاد کانستات»، داشتند با تکیه به قابل بحث ترین قطعات مجسمه‌ای، باعث شد که این دو تن طبیعت واقعی خود انسان نئاندرال را نشانند.

با این همه هیچ چیز برای برقراری ارتباط بین تکامل گرایی و مدارک فراهم نشده بود. فقط این امر عیان شده بود که تصویر ذهنی انسان از انسان ابتدایی چیز دیگری غیر از تصویر ذهنی از انسان اندیشه ورز است که لباس او پوست حیواناتی است که شکار کرده‌است و فراست خود را برای اسلحه‌هایی بکار می‌برد که از سنگ میسازد که برای اقتصاد بدوی او ضروری است. روسو در «گفتارهایی در باره نابرابری انسانها»^{۴۶} (۱۷۷۵، ص، ۱۰۳ به بعد) یکی از اولین طرحهای کلی یک فرضیه «مغز گرایی» تکامل انسانی را بیان کرد. «انسان طبیعی» برخوردار از کلیه ویژگیهای کنونی، تجیزات آغازین را از صفر شروع کرد، با تقلید جانوران و با تعقل اندک اندک تمام چیزهایی را که سازمان فنی و اجتماعی او را به جهان کنونی رهنمود می‌ساخت ابداع و اختراع کرد. چنین تصویر ذهنی، با شکل ظاهری فوق العاده ساده انگارانه، به نحو چشمگیری برای نشان دادن بن بستی بکار رفته است که در آن پیشرفتهای آغازین، که هنوز هم وجود دارد، محروم از هر نوع نبوغ فلسفی، در ادبیات مبتذل ذهن به هیچ وجه آماده نبوده تا بپذیرد که بعضی از نیمه-میمونها می‌توانسته‌اند عامیانه یا در ادبیات تخیلی ماقبل تاریخی ظاهر می‌شود. سنگ آتش زنه را بشکنند یا بتراشند یا بشکافند.

^{۴۰} - Schmerling

^{۴۱} - Angis

^{۴۲} - La Quina

^{۴۳} - anthropopitheque

^{۴۴} - Quatrofage

^{۴۵} - Hamy

^{۴۶} - "Discours sur l'inegalite des hommes"

دوره بعدی از ۱۸۵۶، سال کشف نئاندرتال، تا حدود ۱۸۸۰ جریان داشت. محیط و نشاط علمی کاملاً تغییر یافت. علم ماقبل تاریخ یک طبقه بندی بر اساس ترتیب زمانی در اختیار داشت که در آن عصر دیرینه سنگی را از عصر نوسنگی تمیز می دادند. در عصر دیرینه سنگی، دوره ماموت قبل از دوره گوزن قطبی قرار داده شده بود. در ورای همه اینها، اسطوره نیای-میمونی شکل گرفت زیرا تکامل گرایی داروین تأثیرات بسیار قویتری روی اندیشه علمی داشت تا نظریه های لامارک. از طرف دیگر، سنگواره ها وجود داشتند. بیچاره انسان نئاندرتال که کارگران آن را خرد کرده بودند، توانسته بود سر خود را، به دلیل مقاومت طبیعی کاسه سر، حفظ کند که همین قسمت نقش قاطع دیرین شناسی انسان را ایفا کرد. این مجموعه که در ۱۸۵۶ از زیر خاک درآورده شده بود در ۱۸۵۸ آن را شافهازن به عنوان نمونه ای از انسان ابتدایی معرفی کرد. ده سال بعد، در ۱۸۶۶، بلژیک آرواره زیرین انسان نولت را برملا کرد که کاترفاژ و امی در ۱۸۸۲ آن را جزو «نژاد کانستات» خودشان دانستند.

علم از این پس لوازم جانبی و ضروری نیای انسان را در اختیار داشت، که این نیا به عنوان موجود اولیه، خمیده، با جمجمه کوتاه، با حدقه های بیرون زده کاسه چشم و چانه پس رفته قابل تعریف بود. بالاخره لینه، کوویه و داروین هدف مشترکی را دنبال کردند و تصویر ذهنی انسان-میمون مشخص شد، دارای نام است، حتی دو نام، زیرا در ۱۸۷۳ گابریل دو مَرتیه^{۴۷} بین دو نام «آنتروپوپیتیک»^{۴۸} «میمون بزرگ انسان نما» و «هوموسیمی ین»^{۴۹} (انسان بوزینه نما) مردد بود.

بررسی مجدد چگونگی شکل گیری افسانه انسان-میمون بر مبنای خرده ریزهای مربوط به دو نئاندرتال موثق و واقعی بیفایده نخواهد بود. در بقایای بازمانده فقط قسمتهایی وجود داشت مثل حدقه های کاسه چشم، کاسه سر کوتاه چانه پس رفته، که مستقیماً به مقایسه با میمونها رهنمود میکند. اگر نئاندرتال بطور کامل به دست می آمد یا اگر جمجمه جبل الطارق بیست سال پیشتر نمرسید، دیرین شناسی انسان شاید این چنین قویاً نئاندرتال را به سوی میمونها نمی کشید ولی بر اساس مدارک، تعبیر افراطی اجتناب ناپذیر بود. سنگینترین و دیرپاترین اشتباه، برقراری یک خط مستقیم بود که با واسطه قراردادن نئاندرتالها ما را با این خط به چهار انسان نمای مشخص کنونی، گوریل، شامپانزه، اورانگ اوتان و ژیبون پیوند می دادند. در صفحات آینده این جنبه از مسئله انسان مجدداً بررسی خواهد شد.

حدود ۱۸۸۰ آنتروپوپیتیک را، که به عنوان شکل واقعی انسان نئاندرتال تلقی می شد، واسطه بین انسان و میمون قرار دادند و انسان را از نسل میمون شمردند. ولی به هیچ وجه نمی دانستند لحظه زمینشناختی پیدایش انسان در کجا متوقف می شود. بهترین اذهان این دوره پذیرفتند که تا قلب دوره سوم، در میوسن و پلیوسن، آتش موجب ترک خوردگی و شکستگی و تراشیدگی سنگهای آتش شده است. اگر در نظر داشته باشیم که در ۱۹۵۹، کشف زنژانتروپ در تانگانیکا موجودی را ظاهر کرد که برای گذاشتن نام انسان بر آن و انتساب تراشیدن ابزارهایی در حوالی دوران سوم زمین شناسی، تردید بسیار داشتند. به این ترتیب مشاهده می شود که بازمیمون بینش های بزرگ و دقیق متکی بر مدارک غلط یا غیرموجود بود، زیرا اشتباه برخاسته از تعبیر نابجا و غلط ویژگیهای میمونهای کنونی بود و در اصل موجودیت شکلهای انسانی بسیار ابتدایی اشتباهی وجود نداشت.

در ۱۸۷۶ هنوز از این که تصویر ذهنی انسان از یک انسان نئاندرتال از طرف دیگر، رفتار پژوهشگران تدریجاً رنگ عوض میکرد. توپینار^{۵۰} عمیقاً بوزینه ای است تقریباً ناراحت بود و با استفاده از یکی از عقاید آن دوره درباره بازپیدایی ژنتیکی، بطور مبهمی فرض می کرد که سنگواره مشهور میتواند در دوره ماموت، معرف بازمانده ای از نیاکان افسانه ای و تخیلی دوران سوم زمین شناسی باشد. از طرف دیگر برای این که در بین سنگواره های شناخته شده نمونه های دیگری از نژاد اولیه پیدا شود تلاشهای گسترده تری به عمل آمد. در ۱۸۷۳ کاترفاژ و آمی در [مجله ای به نام] «مجموعه شناسی قومی»^{۵۱} متنوعترین قطعات انسانهای کنونی را مثل اولین آرواره اری-سور-کور^{۵۲}، یا تکه های انسانی کانشتات،

^{۴۷} - Gabriel de Mortillet

^{۴۸} - Anthropopitheque

^{۴۹} - Homosimien

^{۵۰} - Topinard

^{۵۱} - Cranica ethnica

^{۵۲} - Arey-sur-Cure

اژیسه‌ایم^{۵۲} و گوردان^{۵۴} را به سنگوارهای نئاندرتال و نولت^{۵۵} مربوط کردند تا نژاد ساختگی کانشتات را شکل دهند، این نژاد به قدر انعطاف پذیر و مطیع بود که هر مدرکی، در هر اندازه کوچک و بزرگ، در آن جای می گرفت. این رفتار، بخصوص جالب است زیرا این دو انسان شناس بزرگ نه در استادی کم داشتند و نه در حسن نیت، اینها عناصر لازم را برای بنیاد یک دستگاه انتقادی کم داشتند.

در نظر گرفتن ظهور اوج و فرود تدریجی رفتار پژوهشگران مختلف جالب خواهد بود. گ. دومرتیه^{۵۶} با آنتروپوپیتیک خود (که حتی آن را چند نژاد اعلام میکرد)، بدون اتکا به کمترین سنگواره ادعا می کرد که همین آنتروپوپیتیک دلیل بر نیا بودن میمون است و سعی میکرد در انسان نئاندرتال نیمه-میمون ببیند و لی از ابزارهایی که کاملاً دست ساخت انسان بودند ناراحت بود و بر مبنای باز پیدایی ژنتیکی تعبیر و تفسیر غیرواقعی ساخت تا خود جمجمه را مربوط به فردی عقب مانده بداند (رفتاری که دوره به دوره تا به امروز دیده شده است). امی و کاتروفاژ، با فرض کردن خرده ریزهای تمام قطعات انسان به عنوان سنگواره، انسان نئاندرتال را به عضویت در نژاد کانشتات پذیرفتند و بکلی آن را با این نژاد رفیق کردند. نتیجه این عمل که چندان غافلگیر کننده نیست، به نظر آنها انسان نئاندرتال بر اساس اصل باز پیدایی ژنتیکی تا روزگار ما ظاهر شده است. به نظر می رسد گرایش انسان شناسان آن دوره فرانسه، تعمیم افراطی بوده است در حالی که هاکسلی^{۵۷} یا کینگ^{۵۸} در بریتانیای کبیر، شافه‌ازن^{۵۹} در آلمان، بدون گریختن از گرایش به سوی میمون، ظاهراً فکر درست تری از وضعیت واقعی انسان نئاندرتال داشته اند.

در بیست سال بعدی تغییر محسوسی در مواضع به وجود نیامد، جمجمه جبل الطارق پس از این که در ۱۸۷۹ باسک^{۶۰} آن را بطور مختصری شناساند، در مجموعه لندن، مأمن گرفته بود و چرت میزد و سلطه سکوت بر او همچنان ادامه داشت. در مقابل، در ۱۸۸۷ در اسپی^{۶۱} بلژیک بالاخره اجزاء و عناصر جمجمه ای از نئاندرتال را پیدا کردند که می شد با وصالی آنها جمجمه را بطور کامل بازسازی کرد، با این همه برای این که ویژگی های دقیق وضعیت آن روی ستون فقرات و تناسبات حالت فک برآمده را نشان دهند، کافی نبود. رویداد اساسی و عمده این دوره کشف پسته کانتروپ، بازپیدایی ژنتیکی قطعی آنتروپوپیتیک ژ. دو مورتیه، در ۱۸۹۱ در جاوه توسط دوبووا^{۶۲} هلندی است. حقیقت مطلب این است که این تازه وارد بازم محدود میشد به کاسه سر، چند دندان و یک استخوان ران. ولی نمایش و برهان بی عیب و نقصی همراه آورده بود، پیشانی او عقب رفته تر از پیشانی انسان نئاندرتال بود، قوسهای بالای حدقه چشم او یک لبه واقعی آفتابگیر کلاه را تشکیل می دادند؛ زنجیره ای که شامپانزه را به انسان پیوند می داد با حلقه مکملی غنی تر شد. انسانی بودن کامل استخوان ران چنان بود که تقریباً ایجاد مزاحمت و ناراحتی می کرد. پژوهشهای گسترده ای لازم بود تا نشانه هایی در آن کشف کنند که دلالت بر خرده استعدادی برای بالا رفتن از درخت کند. چشمها فقط چیزهایی را می بینند که برای دیدن آماده شده اند و هنوز زمان برای درک و فهم آن چیزی که شجره انسان را از میمونهای بزرگ بطور ریشه ای جدا می کند، نرسیده بود. حتی به این فکر افتاده بودند که می توان حالت زنده ای از پسته آنتروپ را با مجسمه گچی و به اندازه طبیعی در نمایشگاه ۱۹۰۰ بازسازی کرد (شکل ۳).

در حقیقت، این بازسازی آکنده از جزئیات غیرواقعی است، از نیای انسان شبی ارائه میدهد که در مجموع از شبی که در حال حاضر به آن منتسب می شود چندان تفراتی ندارد: پیشانی خیلی کوتاه، چانه خیلی تو رفته، حالت بسیار متوحش و علیرغم همه اینها ایستادن تقریباً راست. موارد غیرواقعی اینهاست: وضعیت جمجمه روی گردن، شکل دست، درازی بازو، سازش شگفت آور بین پای انسان و پای اورانگ اوتان ساخته شده تا نیا را شبیه به چنگکهای خرچنگ دریایی کنند. چند مو روی سینه، یک برگ مو، دو ابزار مبهم از شاخ گوزن و یک فرق سر در

^{۵۳} - Egisheim

^{۵۴} - Gourdan

^{۵۵} - Naulette

^{۵۶} - G. de Mortillet

^{۵۷} - Huxley

^{۵۸} - King

^{۵۹} - Shaaffhausen

^{۶۰} - Busk

^{۶۱} - Spy

^{۶۲} - Dubois

وسط پیشانی صاف در سپیده دم قرن بیستم شکل و شمایل این حلقه گمشده را کامل می کنند. دیرین شناسی باز هم برای مدتی طولانی در مصالحه بین میمونهای شبیه به انسان و *انسان/اندیشه ورز* خود را درگیر کرده بود و تا حال حاضر، نه تنها تصویر ذهنی انسان-میمون در ادبیات عامی کردن استیلا داشت بلکه حتی در علمی ترین کارها نوعی دلنگی برای این نیای نخستین احساس میشود.

انگاره یا تصویر ذهنی انسان در قرن بیستم

مشخصه بارز دهسال اول قرن بیستم بزرگترین مجموعه اکتشافات بی سابقه مربوط به انسانهای نخستین است. در این دهسال، آرواره^{۶۳}، اسکلِت لاشاپل-او-سن^{۶۴}، اسکلِت موسستیه^{۶۵}، اسکلِت لا فراسی^{۶۶}، اسکلِت لا کینا^{۶۷} و اسکلتهای کراپینا^{۶۸} که همه با ضرباهنگ فوق العاده از زیر خاک خارج شدند. دیرین شناسی انسان تبدیل به علم شد و ماقبل تاریخ به نوبه خود پیشرفتهای قابل توجهی کرد. در پایان این دهسال یک چهارچوب سلسله مراتب زمانی نسبتاً با جزئیات از آشولن^{۶۹} تا مگدلنی^{۷۰} در اختیار داشتند. تغییرات اقلیم ها بهتر شناخته شدند و سلسله مراتب زمانی زمین شناسان حتی برای دوره های نزدیک، نظمی هزارساله را در نظر گرفتند که بعداً معلوم شد قابل قبول است. انسان شناسی کالبدشناختی که از اواسط قرن نوزدهم بروکا و جانشینان او آن به شدت به پیش رانده شده بودند، به اوج خود رسید و متخصصان جهان، جز موارد استثنایی، سنگواره ها را در محیط مباحثاتی که پیش می آمده، خیلی مؤدبانه تر از نسل گذشته، رد و بدل می کردند. تصویر ذهنی از پشته کاتروپ دیگر پیشرفت نکرد. باید منتظر «انقلاب اوسترالوپیتک» بیست سال آخر شد تا گره مسئله حلقه گمشده این زنجیر گشوده شود. در مقابل، انسان نئاندرتال ظاهر و سیمای تقریباً آشنایی پیدا کرد و اسکلِت آن تقریباً در همه جا پیدا می شد، گاهی تا حدی در بهترین حالت نگهداری شده، اسکلِت نئاندرتالهای جوان و پیر، زن و کودک و آزمایشگاههای مختلف اروپا در تردستی و مهارت جفت و جور کردن قطعات این سنگواره ها، که متأسفانه در بیشتر مواقع بعضی از آنها بهترین نمونه بودند، رقابت می کردند. از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ مارسلن بول^{۷۱} کاری بنیادی درباره انسان لاشاپل-او-سن منتشر کرد که تمام مسایل مربوط به انسان نئاندرتال را در بر می گرفت. وقتی به گذشته بر می گردیم و کارهای دیرین شناسان انسانی بزرگ را از ابتدای این قرن در نظر می گیریم، فقط می توانیم از دقت علمی تحلیل های آنها و از درستی و شایستگی ای که با آن شکلهای کهن انسانیت را که برای آنها شناخته بوده است در مقایسه با انسان امروزی و در مقایسه با میمونها تعریف کرده اند، متحیر شویم. ولی میمون، همو، بطور قابل توجهی آرامش و صافی پژوهشگران را مختل کرده است. کافی است شکلهایی را در نظر آوریم که کتابها و روی جلد کتاب های تحلیل های ریخت شناسی را مزین کرده اند تا متوجه نیرنگهایی شویم که این نخستینی توانسته به دانشمندان بزند. کاملاً مسلم است که دیرین شناسی انسانی بر مبنای عقیده غیرقابل بحث نزدیکی انسان و میمونهای بزرگ، که از قرن هیجدهم شروع شده بود، خارج از حالتی بود که به چیز دیگری جز واسطه ای بیندیشد که در ذهن متصور می شود بین میمونهای که می شناخته و *انسان/اندیشه ورز* قرار گیرد. از همین لحظه نه تنها نگاه کردن عینی به سنگواره ها غیر ممکن شد، بلکه حتی می توان گفت که نگاه کردن به آن نیز بیفایده می نمود زیرا در پاره ای حالات فقط می توانست جستجوی تصویر زیبای گذار و تحول را مختل کند. همین امر توضیح می دهد چرا همان پدیده ۱۸۷۰ که موقع توصیف آمی از آرواره زیرین آرسی-سور-کور بر اساس پیش داوری به عنوان آرواره نئاندرتال به وجود آمده بوده همان پدیده در توصیف پشته کاتروپ یا انسان نئاندرتال ادامه یافت. دیدند که چه چیزی نئاندرتال را از ما دور میکند تا به میمون نزدیک شود ولی مدت زیادی لازم بود بفهمند که این ویژگیها که ادعا می شد میمونی هستند می توانند بخوبی فقط بازتابی از یک خواستگاه مشترک آن چنان دوری باشند که در

^{۶۳} - Mauer

^{۶۴} - La Chapelle-aux-Saints

^{۶۵} - Moustier

^{۶۶} - La Frassie

^{۶۷} - La Duina

^{۶۸} - Krapina

^{۶۹} - Acheuleen

^{۷۰} - Magdalenien

^{۷۱} - Marcellin Boule

واقع مقایسه این دو هرنوع ارزش گفتن را از دست داده است. در این دوره توصیف بسیار دقیق کالبد انسانی، که با آشکار شدن هر واقعیتی که به نفع وضعیت این واسطه [بین انسان و میمون] نبود نوعی تأسف را بر می انگیزد. این امر بخصوص دقیق است وقتی که مسئله پا مطرح میشود که باید بطور طبیعی دارای انگشت شستی که هنوز اندکی قابلیت گرفتن اشیاء را داشته باشد، موضوع استخوان ران که باید هنوز خمیده باشد، بازو که باید هنوز اندکی آویخته باشد، انگشت شست دست که باید کوتاه باشد، ستون فقرات که باید متمایل به جلو باشد و بخصوص سوراخ استخوان پس سری که بطور طبیعی باید موقعیتی واسطه ای بین گوریل و انسان داشته باشد.

بازسازیهای این دوره غالباً یا از طریق وصالی قطعات مجمله یا از طریق طرح و عکس، در جهت حالت حیوانی دادن به پاله آنتروپی ها بوده است که در این مورد «حالت اجتناب ناپذیر فک پیش آمده» جا افتاده بود. از طرفی، مقصر شمردن دیرین شناسان نیز دشوار است زیرا چهره موضوعاتی که بعداً پیداد شدند (بروکن-هیل^{۷۲}، اشتنهایم^{۷۳}، ساکوپاستور^{۷۴} و مونت چیرچئو^{۷۵}) نمی توانست بر مبنای نظریه های این دوره به تصور آید. «کنار گذاشته شدن» مجمله جبل الطارق که چهره آن در تناسیهای معمولی متناسب با جمجه بود، بخوبی نشان دهنده این گرایش غیر قابل مقاومت برای نشان دادن سنگواره هایی بود که مایل به مصورکردن آن بودند. مجمله جبل الطارق تنها سنگواره بی عیب در تناسبات مجمله و چهره، تنها سنگواره ای بود که حرکت یک تکامل به اصطلاح «هنجار» یا «معمولی» را رد می کرد.

نباید فراموش کرد که هنوز هم در حال حاضر فقط چند سنگواره وجود دارد که مجمله آنها به حالت شکسته، ناقص یا تغییر شکل یافته نیست. در نتیجه، یک تعبیر و تفسیر قطعی اجتناب ناپذیر است. بازسازیهای سینانتروپ و پیتھ کانتروپ ترکیبی از قطعاتی است که از افراد مختلف برداشت شده است، پدیده های بنیادی مثل وضعیت قرار گیری سر روی ستون فقرات، بلندی چهره و پیش آمدگی پوزه و دهان هنوز وابسته به فرضیه ها هستند.

فقط در طی چند دهه اخیر بود که دیرین شناسان انسانی موفق به دفع نیای میمونی شدند و این زمانی بود که نیروی پیدا شدن سنگواره های بیش از پیش کهن و بهتر حفظ شده آنها را به واقعیت آشکار رهنمون کرد: نیای ارجمند مغزی کوچک و چهره ای بزرگ داشته است، ولی سرپا راه می رفته است و اعضای بدن او همان تناسباتی را داشته که از انسان می شناسیم. بین ۱۹۰۰ و ۱۹۲۰ هنوز خیلی از این موضوع دور بودند و تصویر ذهنی نئاندرتالی در مجسمه ای تجسم یافت که دیگر، مثل پیتھ آنتروپ دوبووا، از گچ نبود، بلکه از سنگ خوبی بود و به صورت غول آسایی در محوطه موزه ایزه ها^{۷۶} افراشته شد که مجموعه ای از سنن به خطا رفته یک قرن و نیم نبرد علمی بود.

پس از ۱۹۲۰

از ۱۹۲۰ به بعد تماشاخانه انسان اولیه جا بجا شد تا از سر نو دکور خود را روی صحنه پیتھ کانتروپها بر افرازد. در واقع، در آن موقع کشفیات انسان پکن پکن در غاری بنام چوکوتین^{۷۷} در جنوب غربی پکن آغاز شد،

^{۷۲} - Broken-Hill

^{۷۳} - Steinheim

^{۷۴} - Sacopastore

^{۷۵} - Monte Circeo

^{۷۶} - Musee des Eyzies

^{۷۷} - Chou-kou-tien

کشفیاتی که از طریق تلاشهای مشترکانه بلاک^{۷۸} و پی^{۷۹} و تلار دو شاردن^{۸۰} و کشیش بروی^{۸۱} و وایدن رایش^{۸۲} انجام میشد می رفت تا جهش تازه ای به شناخت دیرین ترین انسانها بدهد. از اواخر قرن نوزدهم موضع گیری های فاضلانه بنحو قابل توجهی تغییر یافته و اینک دیرین شناسی انسانی عنایات خود را بین مدافعان ایمان و مدافعان تکامل گرایان بی دین تقسیم می کند. مشاجرات و کشمکش هایی که برای پیشبرد و در عین حال برای انحراف تحقیقات قرنهای هیجدهم و نوزدهم به عمل می آمد، به آرامی در فضای بی تفاوتی فروکش میکند. با این همه آثار آنها هنوز وجود دارند و در برخی نظراتی باقی مانده اند که در آتش نبرد مورد قبول واقع شده و از آن موقع هرگز مورد تجدید نظر قرار نگرفته اند. آن چه که ظاهراً در حدود ۱۹۳۰، موقع شروع در اختیار گذاشتن مدارک مهمی درباره سینانتروپهای پکن، بیشتر از هر چیزی دانشمندان را متعجب کرده بود، تضاد تقریباً شگفت آوری بوده که میان این عموزاده های پسته کانتروپ، که قاعده کلی انسان-میمون آرمانی را متجلی می کردند از یکسو و و از سوی دیگر حضور خاکستر اجاقها و مصنوعات سنگی بالنسبه پسشرفته در بین بازمانده های آنها بود. برخی این واقعیت را پذیرفتند اما برخی دیگر حالت و رفتاری را نادیده گرفتند که در فرصت های دیگر پیش کشیده شد و می توان آن را در فرضیه «شکارچی سینانتروپ ها» یا «انسان پیش اندیشه ورز» دید. این حالت و رفتار که بر سالهای ۱۹۳۰-۱۹۵۰ نشانه زده است مبتنی بر این ادعا است که استخوانها از آن موجودی واسط بین انسان و میمون بوده است، ولی مصنوعات سنگی و آتش آثاری از موجودی بمراتب تکامل یافته تر هستند که سینانتروپ بیچاره فقط شکار آن بوده است. در اولین بخش های این کتاب درباره انگیزه های عمیق این حالت و رفتار، که از قبل مربوط به بوشه دو پرت^{۸۳} بود، سخن خواهیم گفت. از سال ۱۹۲۴ با آغاز کشف استرالوپیتک ها همین استدلال مجدداً عنوان شد و به دنبال شکارچیان احتمالی آنها گشتند و این امر موقعی بود که گمان میرفت انسان بروکن هیل می توانسته در همین دوره متأخر کشته شده باشد، و همان موقعی بود که مدتی در مقابل چشم انداز انتساب مصنوعات سنگی سنگ آتش زنه تراشیده، به زیبایی همه چیزهایی که در بازمانده ها بود، به عموزاده های آفریقایی پسته کانتروپها، یعنی آتلانتروپ های ترنیفین^{۸۴}، که در ۱۹۵۴ کشف شده بود عقب نشینی کردند.

^{۷۸}- Black

^{۷۹}-Pei

^{۸۰}-R. P. Teilard de Chardin

^{۸۱}-Breuil

^{۸۲}- Weidenreich

^{۸۳}-Bouche de Perthes

^{۸۴}-Atlantropes de Ternifine

حتی اخیراً نیز یک ماقبل تاریخ شناس ایتالیائی به نام پ. لئوناردی^{۸۵}، در مقابل زنتروتروپ موضوع: «یک

انسان نمای واقعی در همان زمان میزیسته ... و ناشناخته مانده است» را مطرح کرد.

به شیوه ای نه چندان صریح، در مقابل فرضیه آنتروپوپیتک (انسان میمونی) فرضیه وجود یک موجود شبه انسانی نامحسوس از قبل هوشمند وجود داشت که معلوم نبود از کجا به دنیایی آمده که قبل از شبه انسانهای گوناگونی با پیشانی صاف، در آمدن به آن تأخیر داشتند. این چرخش خاص یک علم همزمان را متأسفانه نیرنگی علمی در زمینه فرضیه ها، در طول پنجاه سال تحت عنوان انسان پیلتداون^{۸۶} قوت میداد. همه می دانند که در ۱۹۰۹ یک بدل ساز انگلیسی توانست همراه با چند سنگ آتش زنه متعلق به عصر اشولتن، قطعات پراکنده ای از یک جمجمه انسان امروزی و آرواره های متعلق به شمپانزهای نه چندان متأخر را به عنوان یک کشف به دانشمندان بقبولاند. نیرنگ بدل سازی پیلتداون که بنحوی دردناک باعث از دست رفتن زمان گردید و متأسفانه خطوط تأسف باری که همین بدل سازی موجب که دانشمندانی بنویسند، روشنترین تأییدها را درمورد مطالبی دارد که در صفحات قبل درباره اسطوره نیا-میمون گفته شد. بهترین متخصصان بدون هیچ تردیدی در اجزاء آرایش شده وجود ترکیبی پیلتداون، قطعات یک جمجمه انسان و فکی از یک شمپانزه را شناسایی کردند. برخی از آنان به این امر بسنده کردند اما برای بیشتر آنها، علیرغم حفظ احتیاط، این فرضیه که یک فک میمون می توانسته به یک جمجمه انسان متصل شود به عنوان امر قابل قبول تلقی شد. و این همان چیزی بود که کوویه آن را به مثابه یک پدیده ناهنجار آناتومیک تلقی می کرد، برای مدتی طولانی شالوده فرضیه «انسان پیش/اندیشه ورز» را تشکیل داد. بار دیگر باید گفت، موضوع نه مربوط به بی اطلاعی از کالیدشناختی بود و نه تا حدی مربوط به فقدان حسن نیت بلکه چنین دیدی از نیای انسان بازتاب تفکر تمام یک عصر بوده و دیرین شناس لاجرم گریزی از آن نداشته است. اصلاح «پیش/اندیشه ورزها» به موقع و در وقت خود از راه رسید، در همان موقعی رسید که هنوز نیا-میمون کاملاً حذف نشده بود (فک شمپانزه)، در همان موقعی رسید که شناخت بیش از بیش ژرف مصنوعات کهن از عصر دوران آشولتن^{۸۷} به بعد یکی هوشمندی انسانی به پیشینیان انسان کنونی می داد (کاسه سر انسان)، در موقعی از راه رسید که حضور سنگواره های بسیار ابتدایی (سنگواره پسته کانتروپها) نشان می داد که در پس زمانه های صحنه دوران چهارم [زمین شناسی] موجوداتی زندگی می کردند که تقریباً شایسته نیست مصنوعات بیش از حد زیبا به آنها نسبت داده شود. در آن موقع تنها راه گریز این بود که بپذیرند در زیر کاسه جمجمه نیایی که نزدیک به حیوانیت میمونهاست مغزی وجود دارد که، در راستای ما، بهترین آینده را تأمین خواهد کرد. /ئو آنتروپوس^{۸۸} پیلتداون حتی افتخار ترکیب شدن از دو سنگواره را داشت که حالت محکمتری داشتند: یعنی کاسه سر سوانسکومب^{۸۹} و کاسه سر فونته شواد^{۹۰}. در حال حاضر دانستن این امر مشکل است که باید به صحت و اصالت

^{۸۵} - P. Leonardi

^{۸۶} -Piltdown

^{۸۷} -Acheuleen

^{۸۸} - Eoanthropus

^{۸۹} -Swamscombe

^{۹۰} -Fontchevade

این سنگواره ها فکر کرد، یا به ویژگی و مشخصه واقعی آنها، زیرا قطعه بودن هر دو بقدری است که فاقد قسمتهای اصلی هستند و بهتر است به جای گفتن هر چیزی منتظر بود، در غیر این صورت ماجرای امی تکرار می شود. او قطعات استخوان انسان را به اطراف فک لانولت^{۹۱} پیوند داد : ولی آینده نشان داد که این قطعات متعلق به یک انسان کاملاً متأخر بوده است. مورد مربوط به انسان پیلتداون نشان می دهد که امکان هر نوع خطر و رفتار و روش معکوس وجود دارد.

در مجموع می توان تصور کرد که در ۱۹۵۰ تصویرذهنی از انسان اولیه در راستای دگرگونی عمیقی بود. مواضع ، همانند هر دوره در حال تغییر ، همیشه واضح نبود و بهترین پژوهشگران گاه با فرضیه هائی با محتوای متضاد چهارشقه می شدند. جریان کهنه به روال خود ادامه می داد و سینانتروپ ها یا مجموعه تازه پسته کانتروپ ها، که کشف آنها از ۱۹۳۴ در جاوه شروع شده بود، همچنان با الهام از الگوی قدیمی نیا- میمون انسان بازسازی می شدند. با این همه، چند سنگواره نئاندرتال در حالتی نسبتاً سالم کشف شد تا وصالی قسمت زیرین جمجمه در آزمایشگاهها صورت نگیرد. قبلاً در ۱۹۲۱ توانستند مشاهده کنند که انسان بروکن هیل نمی توانسته رفتار نیمه خمیده نیا-میمون را داشته باشد، زیرا سوراخ پس سری او نشان از وضعیت کاملاً صاف و مستقیم داشت. در آن زمان درباره این ویژگی شگفت زده بودند و آن را تحسین می کردند، حتی با جوانتر کردن این سنگواره این موضوع را به پایان رساندند تا در آن نوعی بازمانده مادرزادی از یک جمجمه پیش- انسان، روی بدن انسان ببینند (مثل توبی نار^{۹۲} که در ۱۸۷۵ چنین استنباطی از انسان نئاندرتال کرد). آنها حتی تا به آن حد پیش رفتند که نشان دهند تباین شگفت انگیز با رفتار نیم خمیده انسان نئاندرال همین است. این رفتار، عملاً فقط حاصل تفکر تکامل گرایی بود که در بازسازی آنها نقش اساسی داشت.

سکوتها، کتمانها و سرپوش گذاشتن ها، در مورد این سنگواره که جمجمه آن مؤید وضعیت عمودی آن بود، بسیار معنی دار است. پیکرافت^{۹۳} کوشید تا نشان دهد لگن خاصره مربوط به یک وضعیت نیمه خمیده است. سایر اطرافیان، در مقابل ویژگی کاملاً انسانی لگن خاصره و استخوانهای ران، سعی کردند نشان دهند که لگن خاصره و استخوانها متعلق به بدن دیگری است و جمجمه مربوط به بدن دیگر. بول^{۹۴} (و والوا^{۹۵} که دنباله رو او بود) با اتکا به این فرضیه که انسان رودزیا در دنیای کنونی تأمل کرده و سرانجام توانسته است همچون انسان/ اندیشه ورز، ایستاده راه برود، رفتار جزئی تری را پذیرفت. در پی کشف ۱۹۳۹ جمجمه ساکوپاستور در ایتالیا، فقط سرجی^{۹۶} توانست سنگواره هایی را که بخش زیرین جمجمه سالم و دست نخورده باقی مانده بود، مطالعه کند. در این هنگام بود که نظریه اساسی وضعیت عمودی، که قبلاً نیز ماقبل انسانها تحصیل کرده بودند، بطور بسیار بطئی شروع به تحمیل خود کرد. در همین راستا، به منظور پایان بخشیدن به تصویر ذهنی انسان- میمون که دستخوش نوعی

^{۹۱} - La Naulette

^{۹۲} -Topinard

^{۹۳} -Pycraft

^{۹۴} -Boule

^{۹۵} -Vallois

^{۹۶} -Sergi

تغییر و تحول اساسی شده بود، کافی بود این بررسیها و مشاهدات به استرالوپیتک های آفریقایی جنوبی نیز تعمیم داده شود.

دانسته های امروز

در سالهای اخیر، تحقیقات در باره انسان تحت الشعاع طایفه استرالوپیتک ها قرار گرفته است. این سنگواره ها در ۱۹۲۴ موقعی بطور بی سر و صدایی ظاهر شد که دارت^{۹۷} جمجمه کودک تونگز^{۹۸} را در آفریقایی جنوبی کشف کرد. از این بعد، تا کشف بقایای زنژانتروپ، استرالوپیسئینه بزرگ، همراه با ابزارهای سنگی او، در ۱۹۵۹ در کنیا، تعداد یافته ها در قاره آفریقا روز بروز بیشتر شد. این کشفیات موجب دگرگونی ژرفی عمیقی در شیوه تصور مسئله خاستگاههای انسان گردید. اینها ما را در برابر تصویری قرار دادند که، برای اصحاب دایره المعارف^{۹۹} می توانست کاملاً غیر منتظره و حیرت آور باشد. در حال حاضر آنتروپوپیتک گابریل دومورتبه^{۹۹} بخوبی شناخته شده است اما هیچ وجه اشتراکی با الگوی او ندارد. این سنگواره، همراه با تمام نتایج کالبد شناختی که متضمن آن است، انسانی بوده با مغز بسیار کوچک و نه میمون انسان نمای بزرگی با جمجمه بزرگ. در فصل سوم خواهیم دید که این استنتاج تا چه میزان تجدید نظر در مفهوم کلمه انسان را ایجاب میکند، زیرا لیکی^{۱۰۰} نیز، با زنژانتروپ، وجود موجودی که ذاتاً مثل ما ساخته شده بود، راست راه میرفته و سنگ آتش زنه را میتراشیده است، در ویلافرانشین^{۱۰۱} را تایید کرد. او در واقع نظریه ای ارائه داد که به مراتب با ارزش تر از نظریه دوبوا در مورد پسته کانتروپ بود. با این ترتیب، لیکی وسیله درهم شکستن خط اندیشه ای را فراهم ساخت که بدون احساس ضعف، قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم را پیموده بود.

معیارها و ملاکهای انسانیت

^{۹۷} -Dart

^{۹۸} -Taungs

^{۹۹} -Gabriel de Mortillet

^{۱۰۰} -Leakey

^{۱۰۱} -Villafranchien

کمی بیش از یک قرن از بعد از کشف جمجمه انسان جبل الطارق، چه تصویری از انسان را می توان ساخته و پرداخته کرد که شبیه به معیار ها و ملاکهای مشترک تمامی انسان ها و نیاکان آنها باشد؟ اولین و مهمترین معیار، وضعیت قائم است. این معیار، همانطور که دیدیم، آخرین معیار نیز بود که واقعیت آن پذیرفته شد، معیاری که نسلهای متعدد را ملزم و محدود به طرح مسئله انسان بر مبنای غلطی می کرد. تماکم سنگواره های شناخته شده، هرچند که مثل استرالوپیتیک عجیب و غیرعادی باشند، وضعیت قایم دارند. دو معیار دیگر الزاماً وابسته به معیار اول اند: اینها عبارتند از داشتن چهره کوتاه و دستی که در هنگام حرکت آزاد است. برای درک ارتباطی که بین وضعیت قایم و صورت کوتاه وجود دارد باید منتظر این سالهای آخر و کشف لگن خاصره و استخوان ران استرالوپیتیک بود. پژوهش همین ارتباط، موضوع بخش سوم کتاب حاضر است. تناسبات چهره در خصائص دندان ها جای می گیرد و شاید همین اصل روزی امکان بازایی رد پیشینیان استرالوپیتیک فراهم آورد میدانیم که چند سال پیش اورئوپیک^{۱۰۲} مونت بامبولی^{۱۰۳} در توسکان^{۱۰۴} [ایتالیا] بچه موفقیت مطبوعاتی داشت تا جایی که به عنوان «انسان دومیلیون سالی» مزین شد. خصائص دندانی این سنگواره امکان این فرض را می دهد که می توانسته چهره ای کوتاهتر از چهره میمون داشته باشد.

آزادی دست انسان تقریباً بطور جبری مستلزم انجام فعالیت فنی متفاوت از فعالیت فنی میمون ها است و آزادی دست ضمن راه رفتن، علاوه بر داشتن چهره ای کوتاه با فک فاقد دندان های نیش تهاجمی، استفاده از اعضای مصنوعی را که ابزارها هستند، ایجاب می کند. وضعیت ایستاده، چهره کوتاه، دست آزاد ضمن راه رفتن و داشتن ابزار قابل انتقال، حقیقتاً معیارهای بنیادی انسانیت اند. این مجموعه کاملاً از آن چه که مربوط به میمونهاست جدا است و انسان در اینجا در شکلهای انتقالی به مثابه غیرقابل تفکر ظاهر می شود، که نظریه پردازان قبل از ۱۹۵۰ شکل انتقالی را با رضایت خاطر مطرح میکردند.

می توان شگفت زده شد که حجم مغز تنها بعداً رخ می دهد. در واقع، قائل شدن حق تقدم برای این یا آن ویژگی دشوار است زیرا در رشد انواع همه چیز بهم پیوسته است. با این حال بنظر من قطعی است که رشد مغز به نحوی معیاری ثانوی است. همین که انسانیت حاصل شد، رشد مغز در توسعه جوامع نقش قاطع ایفا میکند ولی در برنامه تکامل دقیق، قطعاً مرتبط با وضعیت قائم است و نه اساسی، آنطور که در طول مدتی طولانی باور داشتند. بنابراین بنظر می رسد که موقعیت انسان بمعنای وسیع آن، مشروط به وضعیت قائم بدن بوده است. اگر وضعیت قائم یکی از راه حلهای مسئله زیست شناسی به قدمت خود مهره داران نباشد به مثابه پدیده ای غیر قابل درک ظاهر می شود. این مسئله ارتباط بین چهره به منزله پایگاه اعضای گیرنده مواد خوراکی و دستها که نه تنها به منزله عضو جابجا کننده بدن بلکه گیرنده مواد نیز بوده است. از همان مبدأ پیدایش، ستون فقرات، چهره و دست (حتی ب شکل باله ماهی) مهره داران بطور تفکیک ناپذیری به هم وابسته بوده اند. این واقعه یا ماجرای فوق العاده دیرین شناختی موضوع فصل دوم است.

^{۱۰۲} -Oreopitheque

^{۱۰۳} -Monte Bamboli

^{۱۰۴} -Toscane

پیدایش وضعیت قایم در نزد انسانها به خوبی معرف مرحله ای درباره مسیری است که از ماهیان تا/انسان/ندیشه ورز ادامه دارد ولی به هیچ وجه مستلزم این امر نیست که میومن در آن نقش تقویت کننده داشته باشد. اشتراک سرچشمه های میمون و انسان قابل تصور است ، ولی، از همان موقعی که وضعیت قایم برقرار شد، دیگر میمون وجود ندارد و بنابراین نیمه-انسان نیز وجود ندارد. شرایط وضعیت قایم راه به نتایج رشد در سلسله اعصاب کالبدی می برد که مغز را طور دیگری غیر از حجم توسعه می دهد. ارتباط بین چهره و دست نیز به صورت تنگاتنگی قبلاً برقرار شده است: ابزار برای دست و گفتار برای چهره ، دو قطب از یک دستگاه هستند که آن را بخش سوم مطرح می کند.

انسان/ندیشه ورز آخرین مرحله شناخته شده تکاملی انسانی را تحقق بخشیده و از اولین مرحله تنگناهای تکاملی جانوری گذر کرده و آن را بطور بی حد و حصری پشت سر گذاشته و جلو افتاده است شرایط جدید رشد اعطا شده به ابزار و به گفتار چوب بست فصلهای چهارم تا ششم اند که بخش اول این جلد را تکمیل می کنند. بخش دوم به رشد پیکر اجتماعی، که ادامه و امتداد پیکر کالبدی است، اختصاص داده شده است. تقسیمات بومی و نژادی، در نزد انسان/ندیشه ورز ، نسبت به تقسیمات اقوام که روانشناسی آنها مبتنی بر سازمان یاد و خاطره جمعی گروه است، مطالبی حاشیه ای است. جایگیری فزاینده خاطره و یاد اجتماعی به جای دستگاه زیستی غریزه در فصل هفتم آورده شده است و تأثیرات این عمل بر روی تکامل فنون در فصل هشتم دنبال شده است در حالی که نتایج درباره تکامل انتقال زبان و گفتار موضع فصل نهم را می سازند.

فصل سوم، در باره ارزشها و ضرباهنگها، کوششی در راستای دیرین شناسی و مردم شناسی زیبایی شناختی است. سعی کرده ام در اینجا عناصر ضبط شده درباره اعمالی را که معمولاً از بررسی نظام مند گریزانند، گردآوری کنم. نقش آفرینی های ارزشها که در هر گروه انسانی و در هر لحظه ای از تاریخ آن، شخصیتی را که خاص آن است تأمین میکنند در فصل دهم عنوان شده اند. یک طبقه بندی از مظاهر زیبایی شناختی الزاماً اختیاری است. ویژگی هنر در تداخل ها و تقارن ها است، ولی با این همه به نظر می رسد متمایز کردن چرخش ها که سازمان آنها فزاینده است، ممکن باشد. بهمین دلیل، فصلهای یازدهم و دوازدهم بترتیب به زیبایی شناختی روانشناختی، که قسمت اعظمی از آن در رفتار جانوری جای میگیرد، و به زیبایی شناختی کارکردی کارکردی که در وهله نخست به عمل دستی در فنون مربوط است، اختصاص داده شده است. فصل سیزدهم مشتمل بر رفتارهای اجتماعی است و یکی از مسایلی را مطرح میکند که همراه با غریزه، پژوهش تطبیقی جوامع جانوری و جوامع انسانی را تغذیه کرده اند. غریزه در اینجا بترتیب و تحت زاویه انسانی کردن زمان و فضا و تحت زاویه سازمان نمادین کالبد اجتماعی مورد نظر قرار گرفته است. و بالاخره هنر، که یکی از جلوه های انسانی است که دیرین شناسی آن را شواهد متعددی تغذیه کرده اند، موضوع فصل چهاردهم است .

آخرین فصل را، به جای نتیجه گیری، اهمیت ماجرای انسان اشغال کرده است. تعادل، که در جهان زنده

یگانه است و فرد و پیکر اجتماعی، که امتداد فرد و عملاً بطور لایتنهای کمال پذیر است، آن را تحقق می

بخشند، و آینده، به مثابه امتداد خط سیر دیرین شناختی، دو موضوع اصلی آن هستند.

شاید اینطور قضاوت شود که کتابی که زمینه های بنیادی علوم انسانی را بسیج کرده است فاقد هماهنگی است. من تنها در جریان نگارش متوجه ضعف ها و کمبودهای آن شدم و تصور آسیب پذیری آن را کردم، ولی انسان که پیکری پستاندار است و با این حال سازمان بدنی منحصر به فردی دارد که در یک پیکر اجتماعی با خصایص جانوری محصور و در آن تداوم می یابد، چگونه میتوان گفت که این انسان بدون دخالت دادن و واسطه قرار دادن دیرین شناسی، زبان، فن و هنر دیگر وزنه ای در تحول و تکامل مادی خود ندارد؟

شاید لازم بود جایی را نیز به روانکاوی می دادیم. اسطوره نیا-میمونی انسان ریشه های مفقود شده ای در سایه روشن ابهام دارد (شکل ۱) و علاقه افراطی به آن در قرن هیجدهم در لحظه ای بود که دار و دسته موهوم دیوان چنگال دار و پشمالو، انسانهای وحشی با سر گرگ یکر ماهی فرو پاشید. این افسانه تا قرن هیجدهم نقل می شد اما از آن پس نگاره اندازی دسته هراس انگیز دیوان پشمالو و چنگ دار و نیز انسانهای وحشی با سرگرگ یا با بدن ماهی بتدریج از میان رفت. سرستونها و افسانه های حیوانات، نقاشی های نواری مجلات و غولهای بازارهای مکاره تصویری از انسان عرضه میکنند که روانشناسی اعماق تعلق دارد. این تصویر در مجموع کاملاً بیگانه با تصویری نیست که دیرین شناسان ساخته و پرداخته میکنند. آنتروپوواد آمده تا جایگزین گردد (شکل ۲)، و بزودی توسط تصویر موهومی از آنتروپوپیتک در آستانه غار همین موجود کامل میشود (شکل های ۳ و ۵). اسطوره دانشمند در روزگار ما هنوز موجب رضایت خاطر باسوادان است، ولی همانثاست که دوگانگی مردمی خود را در انسان نفرت انگیز انسانهای برفی (شکل ۴) یا در تارزان نوارهای ردیفی نقاشی شده یا نقاشی های متحرک سیمای محله دارد. تارزان در واقع یک انسان ابتدایی آرمانی به زیبایی نیاکان رویایی بوشه دو پرت است که سنگینی میمون را حضور شمپانزه عزیزش به دوش می کشید.



1

شکل ۱

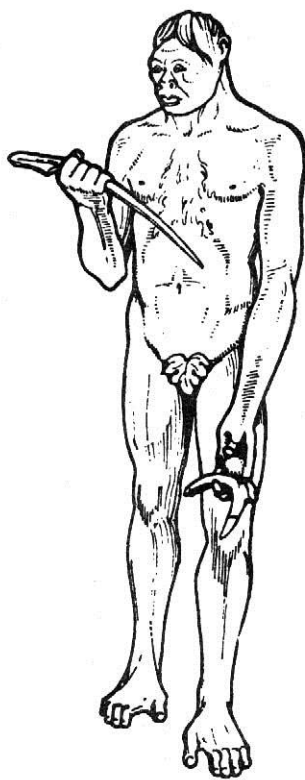
ویترای کلیسای سنت-اوئن^{۱۰۵}، در رم، قزن چهاردهم. اهریمن در حال خروج از کالبد یک زن جن زده. به حالت «میمون انسانی شده» توجه شود، ابروهای برجسته، منخرین کشوده و پوزه، دستهای چنگال دار، انگشت شست پا بطور وسیعی جدا. اهریمن در دست چپ شیئی دراز گرفته است.



2

شکل ۲

اورانگ- اوتان ساخته بورنئو، به نقل از بیک مان، ۱۹۱۸. حالتی انسانی. پیشانی کوتاه، بینی پهن، لب ها به شکل پوزه، انگشت شست پا جدا ، همه اینها نشان های کلیشه ای «انسان-میمون» را باز سازی میکنند.



3

شکل ۳

پیتة کانتروپ که در دو بووا در نمایشگاه ۱۹۰۰ پاریس بازسازی کرد. قوسهای بالای حدقه چشم برآمده، بینی پهن، لبها به شکل پوزه، بازوها بینهایت بلند، انگشت شست پا جدا، اشیای مبهم در دستها نشان می دهند که در طول شش قرن، تصویر انسان-میمون تکامل اندکی داشته است.



۴

شکل ۴

انسان نفرت انگیز و نکبت بار برفها، به نقل از «ریدر»^{۱۰۶} ۱۹۵۴. نزدیکی آن با ویتراى قرن چهاردهم کامل است (به جز در مورد درازى بازوها که ضمناً با وضعیت قائم بدن در تضاد است).



5

شکل ۵

انسان ازی که بر مکان اعلای دانش انسان سنگواره ای مسلط است، بطور گسترده‌ای
به مصور کردن مجموعه اشتباهات دیرین شناسی انسانی و عقده هزار ساله انسان-
میمون ادامه می دهد.